

مکت کوتاه بر «پرسش های که بی پاسخ ماندند (نادر نورزایی)»

خواننده گان عزیز به یاد دارند که چندی قبل جناب نادر نورزایی مطلبی سرشار از چاشنی های علمی و فلسفی در سایت گفتمان به نشر سپرده بودند که عنوان داشت:

نقدی بر "گوهر اصل آدمی" اثری عالم افتخار

من بدون اینکه به کان و کیف این نوشته پرداخته باشم صرف منحیث پرنسیپ از آن استقبال نموده طی یاد داشت کوتاهی لینک و متن آنرا که در قالب پی دی ایف بود؛ همراه با فوتوی مقبول محترم نورزایی به بیشترین سایت های انترنیتی دیگر فرستادم که سپاسگذارانه عرض کنم همه به حسن صورت انتشارش دادند.

چند روزی پیشتر از آن؛ بر مبنای ایمیلی از محترم معشوق رحیم که بازهم صرفاً گاه گاهی در سایت گفتمان قلم میزدند؛ بحثی داشتم در سلسله گفتار ها در مورد «گوهر اصل آدمی چگونه کشف شد و چگونه پیامد هایی خواهد داشت؟»

البته هم لازم بود و هم در برنامه داشتم که نقد و نظرات محترم نورزایی را نیز در عین سطح و ساحه مورد بحث قرار دهم و به مدد اشارات فراوان علمی و فلسفی در آن؛ ادامهء عرایضم در کتاب تحت تالیف با عنوان فوق الذکر را بیشتر جذاب و خواندنی و ذو جوانب سازم. به همین منظور؛ نظر به اینکه مقاله بالنسبه طولانی شان در قالب پی دی ایف بود؛ از دوست گرانقدر و والامقامم جناب استاد اسدالله الم گردانندهء فرهیخته سایت گفتمان طی ایمیلی تقاضا نمودم تا متن بسیط یا «وورد» مقاله را برایم بفرستند.

تقریباً بلافاصله چنین پاسخ صمیمانه شان را گرفتم:

«جناب آقای افتخار سلام،

من متأسفانه که نسخه ورد نوشته آقای نورزایی را ندارم، برایش نوشتم که آنرا برایم بفرستد، اگر فرستاد آنرا برای شما ارسال می دارم. با احترام»

چندی بعد که جناب معشوق رحیم مباحث من در مورد ایمیل ایشان را؛ به تعبیر دیگر گرفته و برآمد نسبتاً غیر منتظره ای به شکل «یاد داشتی

خدمت محترم عالم افتخار» بدو در گفتمان صورت دادند؛ بازهم از مدیریت مسئول محترم گفتمان تقاضا کردم که متن وورد یاد داشت جناب معشوق رحیم را لطف نموده و نیز **تلاش مضاعف** مبذول فرمایند که متن وورد نوشته خیلی پرساحهء جناب نورزایی هم میسر گردد و افزودم که به دلیل تنهایی؛ نداشتن سکرتر و همکار؛ سخت است که من آن متن را باز تایپ نموده و بعد مورد بحث قرار دهم.

اینبار طی کلمات نوازشگرانه بزرگوار استاد اسدالله الم؛ پاسخ مشخص چنین بود:

«متن وورد مقالهء اخیر جناب معشوق رحیم ضمیمه خدمت فرستاده می شود. جناب نورزایی به هر دلیلی که خودشان می داند، متن وورد نوشته خود را نمی خواهد بفرستد.»

بدین ترتیب؛ موضوعات نقد و انتقاد جناب نورزایی؛ به اصطلاح عامه نزد این کمینه؛ «شینگ» پیدا نمود و برای اینکه برای خود معلوم کنم پرابلم آقای محترم ما نورزایی چیست ناگزیر؛ نوشته شان را دقیق تر و عمیقتر خواندم و با فرمایشات پسین و پسین تر محترم معشوق رحیم گرامی مقایسه و مقابله کردم. در هر حال چیز هایی نزد تداعی شد.

باید؛ بلافاصله از اینکه در رابطه به موضوع؛ اسم شریف گرداننده سایت بسیار وزین گفتمان یاد شد و اینکه هر دو فیگور محترم بالا از کاربران و قسماً قلمزنان آن سایت استند؛ سخت معذرت بخواهم.

این را باید خیلی روشن دانست که جناب استاد اسدالله الم از جملهء نوادر انگشت شمار افغانستان استند؛ چه به دلیل دانشمندی و استادی و په به لحاظ کرکتر والا و کاریزمای بلند شان؛ خیلی دوست و آشنا و از همه مهتر دوستدار و علاقه مند دارند.

ولی به خصوص ما در تاریخ نزدیک و جامعهء موجود خود به کرات و مرات دیده و تجربه کرده ایم که همه دوستان و شاگردان و پینه و پیوند گران به شخصیت ها نه اینکه عین خود آنها نیستند بلکه متاسفانه تا سرحد «شاگرد وفادار» نیز روحاً و فکراً و اخلاقاً و عملاً دور از هم بوده میتوانند ولی و معهذاً؛ هیچ شخصیت بزرگ؛ قدرت و توان آنرا ندارد که همه را غربال کند و کلیه اعمال و کنش و واکنش دوستان و دوست نمایان خود را از صافی بگذراند و حتی در صورت دیدن غل و غش و پیدایش شک و شبه هم دفعتاً عمل متناسب انجام دهد.

لذا قاطعانه باید عرض کنم مسئولیت عمل و نوشته و بحث و جدل نه تنها جنابان نورزایی و معشوق رحیم؛ بلکه هیچ نوشتار و بحث و حرف و حدیث در گفتمان؛ حتی ذره ای به محترم استاد اسدالله الم راجع نمیگردد؛ بر علاوه با نظر داشت اینکه جناب نور زایی حتی از همان آغاز متن وورد نوشته شانرا؛ به مقام مدیریت گفتمان نداده اند؛ شک و شایبهء دیگری هم عرض اندام میکند.

البته من مقالهء مورد نظر نورزایی صاحب را کاپی و پرینت نموده جهت تایپ کمپیوتری به پسر م داده ام که متاسفانه به دلایل گرفتاری های اخیر سال تعلیمی هنوز تمام نکرده است. لذا من تا زیر بحث گرفتن همان مقاله می بایستی حرف و سخنی با جناب شان نمیداشتم.

ولی فرمایش اخیر شان " پرسش های که بی پاسخ ماندند "؛ نه تنها عرض سلامی را خدمت شان ضروری ساخت؛ بلکه ایشان طی این نگارش هماهنگی و همنوایی و وحدت کامل خویش را طی تاکیدات عجیب با تمامی مراحل و اشکال برآمد های جناب معشوق رحیم مسجل فرموده بر آنچه از نام

ایشان تاکنون بیرون آمده و منجمله به این حکم ها و پیش داوری های جناب معشوق رحیم صحه و مهر تائید گذاشتند که:

- «جای بسیار تاسف، نگرانی و بدبختی خواهد بود که اگر جناب عالم افتخار ویا هرعالم و یا فیلسوف دیگری در مورد موضعی (موضوعی) کتابی بنویسند اما یک تعریف مشخصی (!؟) از آن موضوع نداشته باشند.»

- «به گمانم که جناب عالم افتخار هم مانند آن شیخی که از دیو و دد ملول گشته بود و چراغ بدست دنبال انسان میگشت دنبال گوهر اصیل آدمی سرگردان میباشند که البته این سرگردانی شان قابل درک میباشد، زحمات شان قابل ستایش و اراده شان قابل احترام (؟؟؟!!). ایشان اما به یافتن و یا کشف خود انسان که هزاران سال است مانند سرآب هزاران هزار متفکر را دنبال خود کشانیده است و اما حلق هیچ یک را تازه نکرده است بسنده نکرده اند بلکه پا را فراتر گذاشته اند و کمر را برای کشف گوهر انسان بسته اند و به قرار ادعای خودشان این گوهر را کشف هم کرده اند. به سخن دیگر کار را یکسره تمام کرده اند، کاری را که نوع بشر در طول تاریخ هستی خود نتوانسته بود انجام بدهد ایشان انجام داده اند.»

- «شیخ چراغ بدستی که دنبال انسان میگشت بهتر بود یکبار سری به یکی از مزرعه های دور و بر خود میزد تا یکی نه، بلکه هزاران هزار انسان را پیدا میکرد و میدید که چگونه از صبح تا شام عرق میریختند و از کار و زحمت خود برای او و هزاران شیخ دیگری غذا تهیه میکردند. شیخ هایی که در طول تاریخ از حاصل کار همین انسان ها به شیخی و جاه و مقام رسیده اند، اما همین شیخ ها آنها را انسان به حساب نمی آورند. معلوم است که این شیخ چراغ بدست دنبال چی بوده است. دنبال انسان های آسمانی و یا به قول علی شریعتی انسان های خدا گونه، اما در زمین.»

(ملاحظه میفرمائید؛ حتی دیوجانس فیلسوف شگفتی انگیز و مطلقاً تارک دنیای یونان باستان و از نادر موارد تبارز و تجسم گوهر اصیل آدمی که عبارت از شیخ چراغ به دست در شعر مولاناست؛ در آنسوی هزاره ها هم از سخره و تخطئه جناب معشوق رحیم در امان نیست. ایشان فقط با سوء استفاده از شباهت کلمه «شیخ» در شعر مولانا و عناوین «شیخ» نزد قلدوران بربری عربی و عجمی؛ این مغلطه بیباکانه و غیر مسئولانه را انجام داده سفسطه عوامفریبانه را به اوج میرسانند.)

- و.....

من در پاسخ ها به فرمایشات جناب معشوق رحیم؛ روشن ساختم که جناب شان اصلاً کتاب گوهر اصیل آدمی را نخوانده و یا هم شاید ندیده اند. در غیر آن به برکت سوادى که ماثاءالله دارند؛ محال بود؛ ندانند که کتاب مذکور اثر داستانی - دراماتیک و سینمایی است یعنی هنری و تمثیلی میباشد؛ نه تشریحی و تکنیکی و فنی یا کتاب التعریفات و توضیح المسائل.

باز پاسخ «پرسش» های شان بیشتر و بهتر نسبت به هر «تعریفی» در نمایش ها و نماد ها و سمبول ها و حرکت های که در 101 زینه و بخصوص زینه های پایانی وجود دارد؛ قابل برداشت و دریافت است و طی مباحث با جناب شان نیز؛ مکرراً همراه با حشو و زواید فراوان این پاسخ ها تقدیم گردیده است.

وانگهی؛ اینکه گویا من ناگزیرم برای محترم معشوق رحیم حتماً «تعریف مشخص» دلخواه؛ از گوهر اصیل یا غیر اصیل آدمی بدهم؛ نمیدانم از کدام قانون ازلی یا حکم لوح المحفوظ آمده است و با کدام معیار و سنجیدار قابل اجرا و به انجام رسانیدن میباشد؟

در حالیکه جناب معشوق رحیم به کرات اثبات فرمودند که پرسشی ندارند؛ نمیخواهند جوابی بشنوند؛ فقط استهزاء و استخفاف میفرمایند و لب لباب فرمایش شان این است که عالم افتخار اصلاً چرا اثری پدید آورده و از نام و کلمهء مخوف و الرژی زای «کشف» سخن میگوید!*

هکذا در حالیکه قریب تمامی پیام و موضع و اتکای عقلی و علمی جناب نادر نورزایی؛ - اگر نه بشر ستیزانه - خیلی بدبینانه حتی با ذات و فطرت بشر است (و این حق و صلاحیت شان میباشد!)؛ مثلاً موش و آدمی را به لحاظ ژنتیک یک چیز می پندارد و مورچه را برتر از آدمی؛ و پیوستن نوع بشر به دیناسور ها را بانگ میدهد؛ نمیدانم دیگر پرسش یا پاسخ در مورد ذات و ذریات بشر، گوهر آدمی و آرمانهای انسانی برایشان چرا بایستی اهمیت و دغدغه ای داشته باشد!؟

به هر حال تصادف مبارک و میمون روزگار این است؛ همانطور که من؛ برآمدشان در قبال کتاب گوهر اصیل آدمی را؛ پیروزی بزرگ دیگر برای این اثر خوانده بودم؛ اینک اظهار هماهنگی شان با تمامی حرف و حدیث جناب معشوق رحیم؛ حتی این پیروزی را بزرگتر ساخت! آنچه را که انشاءالله در ارتباط تنگاتنگ با حرف حرف ارشادات خودشان؛ بالاخره خواهیم دید و کسب فیض و لذت خواهیم کرد.

یعنی اینکه من همچنان برایشان مرحبا میگویم و اینکه نام شریف و جملاتی ارزشمند و پویا و زیبایی از خویشتن را به مباحث و آثار من بخشیده اند؛ نهایتاً مدد کننده و قوت بخش و منشاء اثر سازنده و براننده میباشد با حفظ این ملاحظه که بحث و تحلیل و حلاجی و احتجاج و آزمایش و استنتاج... دیگر مجال برای تعارفات و مجامله گری ها باقی نمی گذارد؛ بانیستی برای روی به روی شدن با آنچه از پایانه های لابراتوار بیرون خواهد آمد؛ آماده گی داشته باشیم!

.....

*_ چنانکه جناب معشوق رحیم می نویسند: <http://www.vatandar.at/eftkhar125.htm>

"به عنوان سخن پایانی به ایشان (به عالم افتخار) مشوره میدهم تا کمی پایین تر و نزدیک به سطح زمین پرواز نمایند تا در صورت افتادن صدمه کمتر برایشان برسد. و همچنان این اولین درس دانشمند شدن و فیلسوف شدن سقراط آن معلم راستین را همیشه بیاد داشته باشند که میگفت آنچه بیشتر از دیگران میدانم این است که میدانم که میدانم."

به اجازه شما این مشوره شانرا؛ به قاعده منطقی اندکی تعمیم میدهم:

- نزدیک به سطح زمین پرواز نمائید یعنی با طیارات سفر نکنید و هوس سفر با ماهواره ها و سفاین را که اصلاً نداشته باشید تا در صورت افتادن کمتر صدمه ببینید!....

- اگر استاد و معلم و مربی استید؛ وقتی مقابل شاگردان قرار گرفتید؛ بگوئید: آنقدر میدانم که هیچ نمیدانم!

- اگر مقاله و کتاب نوشتید؛ بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم؛ آنقدر میدانم که هیچ نمیدانم! و تمت بالخیر.

- اگر از تیز دکتورا یا پروژه و خدانخواستہ کشف و اختراع تان دفاع میکردید؛ مقابل حضار بگوئید: آنقدر میدانم که هیچ نمیدانم!

- اگر پدر و مادر استید و فرزندان به دهن شما خیره شدند: بگوئید: آنقدر میدانم که هیچ نمیدانم!

- اگر سایت دارید و رسانه دیگری؛ فقط سرآپایش را از همین پُر کنید که: آنقدر میدانم که هیچ نمیدانم!....

این سلسله را شما میتوانید تا اندازه ادبیت ادامه دهید و نتیجه نهایی اینکه هوش کنید مرتکب نوشتن کتاب و مقال و طرح و تلاش برای حل مسئله ای نشوید؛ هوش کنید حرف و حدیث نو نیاورید؛ هوش کنید از یافتن و دانستن و آگاه شدن (چه رسد به آگاه کردن!) دم نزنید؛ چرا که سقراط آن معلم راستین فرموده است: آنقدر میدانم که هیچ میدانم!

ولی و اما و اما... من و شما و همه آحاد نسبتاً خیره جهان میدانیم که نه تنها سقراط آن معلم راستین؛ پیوسته و به طرز خسته گی ناپذیر از «دانشه» هایش برای شاگردان و سایرین؛ میگفت؛ بلکه به خاطر ایستاده گی روی دانسته گی ها و باور ها و تئوری ها و تیزیس های خویش و به خاطر صیانت حیثیت و شرافت آنها؛ در برابر جهال زمان؛ پذیرفت که زنده گانی اش را هم فدا کند و با سرکشیدن قهرمانانه جام زهر شوکران؛ آموختاند که برای دانش و معرفت و اندیشیدن (یعنی آدم بودن) باید تا کجا ها رفت و تا کجا ها پرواز کرد؟!!